

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصِيرِي

مجلس نود و سوم

سید محمد حسن طهرانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق علیه السلام در ادامه حدیث شریف «عنوان» می فرمایند: «وَ إِذَا قَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِيرَ نَفْسِهِ عَلَى مُدْبِرِهِ هَانَ عَلَيْهِ مَصَائِبُ الدُّنْيَا؛ اگر عبد تدبیر امور خود را به مولای خود بسپارد مصائب دنیا برای او آسان خواهد شد.»

امروز در نظر داشته و دارم که به این فقره بپردازم ولی از آنجا که در جلسه گذشته مطلب به کیفیت بروزات و ظهورات نفسانی و تقویت شخصیات اعتباری بود و اینکه انسان باید دائماً مراقب این نکته باشد که مبدا شیطان با توسل به راههای نفوذ، موجب تقویت شخصیت کاذب و نفسانیات در قبال حقائق و از دست دادن اعتباریات باشد، رفقا سئوالاتی راجع به این زمینه داشتند. گرچه در جلسه قبل نسبت به این مطلب مسائلی مطرح شد ولی ظاهراً احتیاج به کمی توضیح بیشتر بود. ان شاء الله با تمام شدن مسئله به فقره بعدی که کیفیت مواجهه با جریانات و حوادث دنیا است می پردازیم.

اگر نظر شریف دوستان باشد در جلسات قبل راجع به این مطلب صحبت شد که چگونه باید انسان نسبت به شخصیت خود و موقعیت خود که در قبال اجتماع و یا در قبال خانواده و یا مهم تر از همه در قبال خودش و در پرداختن به مسائل نفسانی خودش، مراقبات خاص و ویژه ای را داشته باشد. و

اگر نسبت به این مطالب کم توجهی کند کم کم آن جنبه لطافت روحی و تعلق نفس به مبدأ خود و به ذات پروردگار تبدیل به یک شخصیت کاذب و اعتباری و مانع بسیار بزرگ برای حرکت انسان نسبت به عوالم ربوبی خواهد شد. این آفتی است که همه افراد را در مراتب مختلف تهدید می کند و می توان گفت که بزرگ ترین و پرآفت ترین حیثیت وجودی انسان را این مسئله به وجود می آورد و افراد بسیار زیادی که در حرکت به سوی کمال خود و گذشت از موانع و عبور از عوالم به مشکلات جدی برخورد کرده و متوقف شدند یا اینکه سقوط کرده اند، در این ورطه افتاده اند.

در گیر شدن با یک شخصیت کاذب و خود ساخته بدون اینکه خدای متعال این شخصیت را به انسان اهداء کرده باشد. آنچه که خدای متعال به انسان داده عبارت است از مسئله تعلق نفس و تعلق خاطر فقط و فقط به ذات او. **وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ** آل عمران، 122 فقط بر خدا باید مؤمنین توکل کنند. مؤمنون در همه امور خود فقط اتکاء بر خدا باید داشته باشند، در همه مسائل خود و در همه ذرات فعالیت خود و در همه شرایع وجود خود باید فقط و فقط به خدای متعال ... نمی دانم این مطلب را قبلاً خدمت رفقا و دوستان عرض کردم یا نه؟ الان به ذهنم آمد که حالا اگر هم گفتیم علی کل حال تکرارش هم خودش خالی از لطف نیست.

یادم می آید در سال های آخر حیات مرحوم آقا که انتشار بعضی از کتاب های ایشان با موانعی روبرو شده بود. ظاهراً تا آنجایی که حافظه بنده یاری کند جلد دهم یا نهم امام شناسی بود که در اجازه نشر آن موانعی به وجود آمده بود و افراد به طرق مختلفه می خواستند این مطلب را به یک صورتی بگذرانند و متصدیان و کسانی که دست اندر کار مسائل طبع و نشر بودند می خواستند به یک کیفیت و نحوی از این موانع عبور کنند. ما هم به روحیات ایشان اطلاع داشتیم و آشنا بودیم. در یک جلسه ای بعضی ها این پیشنهاد را کردند که از طرف ایشان نامه ای برای زعمای امر نوشته و درخواست شود که دیگر برای این کتاب و همین طور سایر کتب دیگر موانعی وجود نداشته باشد.

بنده با این مسئله شدیداً مخالفت کردم و این را دور از آن روح عزّت و مناعت و متانت ایشان می‌دیدم، با توجه به اینکه قطعاً ایشان در کتاب‌ها و تألیفات خود هیچ‌گونه چشمداشت مادی نداشتند. در تألیف تمام کتابهایی که تقریباً حدود هفتاد جلد تألیف کردند به اندازه یک تک ریالی نصیب ایشان نشده تا به حال، تا آن زمانی که ما به یاد داریم! حتی ایشان می‌فرمودند: پول بعضی‌ها را هم من از جیب خودم پرداختم. بعضی از کتاب‌هایی که تألیف شده و نسبت به انتشارش مانعیت بوجود آوردند ولیکن ما برای افراد فرستادیم این دیگر در معرض فروش نبود! اصلاً صحبت کردن راجع به این مسائل درباره ایشان واقعاً اهانت تلقی می‌شود. یعنی اصلاً نباید راجع به این مطلب ... ایشان اصلاً در یک افقی و در جایی که ما مطالبی می‌شنیدیم و می‌شنویم که چه مسائلی و چه قضایایی هست! حالا با توجه به این قضیه من باز همین مطلب را که یک درخواست است و درخواست هم درخواست الهی است دنیوی نیست، چیزی گیر مؤلف نمی‌آید. درخواست برای نشر معارف الهی و رفع موانع این مسئله است دیگر! ولی باز آن عزّت و متانت و مناعتی که بنده در ایشان سراغ داشتم مانع از این می‌شد که اجازه یک همچنین کاری را بدهم. تا اینکه با اصرار عده‌ای مسئله موکول شد به اینکه ما بیایم از ایشان سؤال کنیم و بپرسیم. ما از منزل بیرونی آمدیم در این منزل اندرونی، ایشان دیگر می‌خواستند استراحت کنند ساعت دو بعدازظهر بود. همین‌طوری توی رختخواب خوابیده بودند و هنوز خوابشان نبرده بود که ما در را باز کردیم و دیدیم ایشان بیدارند. گفتم: آقا یک همچنین مطلبی هست که می‌گویند اگر برای موانع، شما یک نامه‌ای ... تا نامه‌ای گفتم، گفتند: نخیر! اصلاً صبر نکردند که ما جمله‌مان را تمام کنیم. بعد عبارت ایشان این بود: ما حتی برای کار الهی خود رو به دیگران نمی‌اندازیم.

بینید این می‌شود چی؟ آنکه خدا داده است این است. آنکه خدا داده به ما و شما و همه از آن غافل هستیم این حالت است؛ تعلق بالله. نفس انسان این قدر عزیز است، این قدر منیع است و این قدر بالا است، نه اینکه اختصاص به ایشان داشته باشد ما هم همین‌طور فقط اختصاص به ایشان ندارد،

منتها ما این مطلب را غفلت کردیم، فراموش کردیم. ما این مطلب را از یاد بردیم و موقعیت خود را فراموش کردیم و آن اکسیری که خدا در وجود ما قرارداده آن اکسیر و آن کیمیا و آن درّ نایاب و آن جواهر یکتا را با خزف و خرمهره تعویض کردیم! خرمهره گرفتیم و خزف به جای او در جیب گذاشتیم! و آلا برای همه ما هست. ایشان انسان است ما هم انسان هستیم چه تفاوتی می‌کند. بالاخره این جنبه، جنبه ایمان است. **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ** المنافقون، 8 عزّت اختصاص به خدا دارد، مال خداست. در این دنیا کسی عزیز نیست، در این دنیا کسی سلطان نیست، در این دنیا کسی حاکم نیست، در این دنیا کسی آمر نیست، در این دنیا کسی متولی نیست. عزّت و آن حیثیت شخصیت انسان، اختصاص به خدا دارد.

لذا در آیات قرآن مشاهده می‌کنید **هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** آل عمران، 6؛ عزیز به کسی می‌گویند که راه نفوذ غیر را به روی خود بسته است. اجازه نمی‌دهد کسی در حریم او بتواند دخالت کند، در حریم او بتواند نفوذ کند، به جای او تصمیم بگیرد، برای او خط و مشی تعیین کند، مسائل را برای او دیکته کند، برای او خط و نشان بکشد، این شخص را می‌گویند عزیز. شخص عزیز این است که حریمی در دور موقعیت نفسانی خود ایجاد کند و به واسطه آن حریم راه نفوذ اجانب و منحرفین و مخالفین را به درون دل که حرم خداست ببندد. این را می‌گویند شخص عزیز.

این عزّت اختصاص به پروردگار دارد. در هر جا که بویی از خدا بود این عزّت در آنجا هست، در هر جا که بوی خدا نباشد ذلت است، پستی است، کرنش است، تواضع است، خفت است، بدبختی است و بیچارگی است و تهی بودن و از دست دادن است هر کجا می‌خواهد باشد، در هر کجا و به هر کجا می‌خواهد برسد در هر کجا! و این مسئله در زندگی ایشان الی‌ماشاءالله موارد بسیار زیادی وجود داشته، موارد بسیار زیادی که حالا یک موردش راجع به این قضیه صحبت کردم.

یکی از قضایایی که در ذهنم هست این است که: می‌خواستند سفری بروند برای کربلا، بیش از دو سال بود که مرحوم آقای حداد را ندیده بودند اشتیاق برای دیدن به آقای حداد- اینکه خدمتتان عرض می‌کنم در راستای همان مطالبی است که در حدود یکی دو ماه پیش در همین مجلس گفتم، اگر نظر رفقا باشد! اینها مواردی است که دارم مثال می‌گویم. دوستان می‌گفتند چگونه ما به این مطلب برسیم و راه برای رسیدن به این قضیه چگونه است؟ گفتم چند مثال در اینجا عرض می‌کنم تا اینکه مسئله یک قدری بیشتر واضح و روشن‌تر بشود- تقریباً حدود دو سال یا بیشتر بود، قطعاً بیش از دو سال بود که ایشان استادشان را ندیده بودند و تعلق ایشان به استادشان را من می‌دانم چه بود؛ یعنی واقعاً وقتی که اسم استادشان می‌آمد همین‌طور اشک از چشم ایشان می‌آمد، خیلی عجیب بود رنگ ایشان قرمز می‌شد اصلاً برافروخته می‌شدند، عکس او را می‌دیدند اصلاً یک‌جور می‌شدند خیلی وضع عجیبی ایشان داشتند خیلی عجیب بود. البته اینها مربوط به همان زمانی بود که در طهران بودند بعد که به مشهد مشرف شدند مسئله تغییر پیدا کرد، یعنی در یک مقطع از حالی و سیر ایشان این مسائل بود.

دو سال بود که ایشان را ندیده بودند تا اینکه موانعی همین‌طور پیش می‌آمد پیش می‌آمد، ظاهراً مسائلی بود بین دو دولت اختلافی بود هرچه بود، موانعی بود که ایشان نتوانسته بودند عراق بروند و ایشان (حضرت حداد) را زیارت نکنند تا اینکه آن موانع برطرف می‌شود. گذرنامه ایشان یک اشکالی پیدا می‌کند و ظاهراً خود همین هم برای مدتی شاید مطلب را به تعویق می‌انداخت تا اینکه آن اشکال حل شود. من یادم هست در آن موقع یکی از همین مسئولین اداره گذرنامه سروان جوانی بود بسیار مؤدب و بسیار با اخلاص و به مرحوم آقا هم یک قدری ارادتی هم داشت که بعداً شنیدم در همین دوران حکومت اسلامی ظاهراً مسئول هم شده بود.

در آن موقع که من رفته بودم برای گذرنامه ایشان پیگیری بکنم مرا دید و گفت: باید یک نامه‌ای از طرف ایشان برای وزیر کشور یا رئیس اداره کل گذرنامه، یک تقاضایی بشود، یک مطلبی به یک نحو محبت‌آمیزی تا اینکه روال جریان عبور کردن و رفع این منع، سرعت بیشتری به خود بگیرد و اگر یک نامه‌ای ایشان لطف کنند ما پیگیری می‌کنیم و این مشکل را حل می‌کنیم و تمام می‌شود. ظاهراً تعمداً از طرف سازمان امنیت به انحای وسائل این موانع ایجاد شده بود.

من آمدم به ایشان این مطلب را گفتم. ایشان گفتند: برو به ایشان بگو که گرچه زیارت عتبات و ائمه علیهم السلام بسیار بسیار دارای ارج و ثواب و چه و چه و چه هست و ما هم بیش از دو سال است که موفق برای زیارت عتبات نشدیم ولی درخواست کردن نسبت به این مورد را ما نمی‌پذیریم و حاضریم تا آخر عمر نرویم و دستمان را به روی ظلمه دراز نکنیم. ببینید این را می‌گویند زائر امام حسین! درحالی که مشخص است برای این قضیه که هیچ، خیلی بالاتر از اینها چطور مسائل توجیه و تأویل می‌شود و چگونه راه درست می‌شود! چطور می‌شود و چه اشکالی دارد و چه هست و چه نیست و چه نیست و از این حرفها! دوسال یا بیشتر است ایشان استاد را ندیده و چه اشتیاقی برای دیدن دارد ولی اینها همه چی؟ خدا این‌طور می‌کند. از این نکته نباید غفلت کنیم که خدای متعال می‌گذارد و چه بسا اگر ایشان این نامه را می‌نوشتند فوراً در عرض یک چند روزی این قضیه درست می‌شد. اما خدا می‌آید این مانع را اینجا قرار می‌دهد تا امتحان کند که این بنده‌اش به‌خاطر هوای نفس می‌خواهد برود یا به‌خاطر «او» اگر به‌خاطر او می‌خواهد برود شما که الان یک آیت الله هستید! شما که الان یک اهل علم هستید! شما که الان این وضعیت را دارید شما هان! حالا برای رفتن به کربلا، رفتن به زیارت باید طریق ظلمه را طی کنید، باید نامه بنویسید و از آنها درخواست کنید. می‌کنی یا نمی‌کنی؟ نه من نمی‌کنم. آنها اصلاً خودشان منتظرند آنها اصلاً گیر انداختند برای اینکه کار از این راه باز بشود و از این راه روشن بشود. ظلمه سر نخ و قیچی دست خودشان است این‌طور نیست که کسی از جای دیگر قضیه آمده. پیچ می‌اندازند تا اینکه باز

کردنش هم به دست خودشان باشد و در این وسط و در این میدان به آن سوء استفاده های خودشان برسند! لذا می گوید: نه! نمی روم.

این حرف من آنچنان در این مرد اثر گذاشت گفت به هر شکل که شده من مشکل ایشان را حل می کنم.

در عرض یک هفته حل کرد؛ یعنی خدا هم خودش وسائل را پیش آورد. آمد اطلاع داد که مسئله حل شده و موانع برطرف شده. حالا اگر ایشان این کار را می آمد انجام بدهد آن عزت الهی چه می شد؟ از بین می رفت، آن عزت الهی در این مسئله در او خدشه وارد می شد. وقتی آن عزت از بین رفت قدمها برای مسائل بعدی هم برداشته می شود، در جایی دیگر هم عزت از بین می رود، در جایی دیگر هم از بین می رود، در جایی دیگر هم از بین می رود. یک مرتبه آن شخصیت عزیز الهی تبدیل به یک شخصیت توجیه کننده و شخصیت تأویل کننده و شخصیت کمک کننده و شخصیت همراه کننده و شخصیت هموار کننده ظلمه درمی آید. یک دفعه که این طور نمی شود. یواش یواش یواش، لذا است که انسان باید کاملاً مراقبت کند.

از جمله مسائلی که ایشان بسیار بسیار نسبت به آن حساس بودند، خیلی نسبت به این قضیه حساس بودند همین مسئله بود که می گفتند: چرا ما باید دست نیاز خود را به سوی کفر دراز کنیم؟ چرا باید این طور باشد؟ چرا ما باید از آنها برای دنیای خود و برای منافع دنیای خود استفاده کنیم؟ چرا ما باید در سخن گفتن و در ارتباطات به نحوی عمل کنیم، اما در جایی که پای سلامتی در پیش است، مرضی عارض می شود آن وقت دست نیاز را به آنها دراز نکنیم، چرا باید این طور باشد؟ و از اینکه افراد برای معالجه به خارج می روند و علماء برای معالجه می روند به شدت ایشان ناراحت بودند، به شدت نگران بودند.



یک وقتی مسئله‌ای است که در اینجا امکان مداوا نیست، آن از باب تکلیف شرعی ممکن است انسان توجیهی برای او پیدا بکند اگر در جایی نمی‌شود مداوا بشود انسان به جای دیگر مراجعت می‌کند. نه اینکه حتی برای شکستگی یک استخوان، که یک شکسته‌بند محل هم می‌تواند این را انجام بدهد، انسان بلند شود به همان کشوری برود که یک عمر برای کشور و برای ملتش هزارگونه مطلب می‌گوید! آن افراد در بر خورد با این قضیه چه نوع فکر می‌کنند؟ و چه برداشتی نسبت به عالمان دین برای آنها پیدا می‌شود؟ جز تهی بودن و خالی بودن و عدم اتکاء مبانی بر یک پایه اصیل و بر یک مبنای اصیل، اگر فحش می‌دهی پس چرا اینجا آمدی؟ اگر داد می‌زنی پس چرا حالا آمدی اینجا؟ تا وقتی سالم هستید این فحش‌ها باید باشد؟! تا وقتی مسئله‌ای پیش نیامده این قضایا باید باشد؟! درحالی که در همین جا در یکی از بیمارستان‌های ابتدایی این کشور هم مسئله قابل توجیه است، خیلی ابتدایی همچنین نیاز به مسئله تخصصی هم ندارد.

ایشان بسیار نسبت به این مسائل حسّاس بودند، این حساسیت از چه مطلبی ناشی می‌شود؟ از آن عزّت الهی که این مرد عارف به او رسیده است و ما نرسیدیم، ما در الفاظ گیر کردیم شوخی هم ندارد قضیه، شوخی ندارد. قشنگ خدا می‌آورد می‌گذارد کف دستان. راجع به بیماری سکت‌ای که ایشان داشتند، به ایشان گفتند بروید خارج معالجه کنید.<sup>1</sup> ایشان فرمودند: اگر بدن مرا تکه تکه بکنند من از ایران و این مشهد پایم را بیرون نمی‌گذارم، بنده در قبال پروردگار چه جوابی بدهم؟ بگویند این عالم دینی که یک عمری را برای عزّت اسلام و برای عزّت مسلمین صحبت کرده ... اینها آقا شوخی نیست ها! یعنی اینها را کسی می‌فهمد، اینها را کسی ادراک می‌کند- حالا من نمی‌گویم به مقدار ایشان- که قدری از آن روح ایمان نصیبش شده باشد قدری! نه به اندازه ایشان مطالب بالاتر از این حرف‌هاست. یک قدری فهمیده باشد یک قدری ادراک کرده باشد برای فهم این مطالب کافی است.

<sup>1</sup> . روح مجرد، ص 211.

ایشان می‌فرمودند: وقتی که ما در ایران همین مسلمان‌ها همین بچه مسلمان‌ها، همین نمازخوانها به این خوبی و به این راحتی و به این کیفیت می‌توانند عمل کنند و از عهده بر بیایند برای چه ما دست دراز کنیم به آدم‌های عرق‌خور، شرابخوار کذا کذا که هزار تا کار آنجا می‌کنند. برای چه؟ روی چه حسابی؟ اصلاً حالا صرف نظر از ایشان. حتی افراد عادی برای چی؟ وقتی توی این مملکت هزار نفر هستند مسلمان، نمازخوان، مؤمن، متدین، جراح خوب، طبیب خوب، متخصص خوب در هر قسمتی، به چه معنا؟ برای چه؟ چه توجیهی دارد؟ به چه توجیهی ما ارز این مملکت و پول این مملکت را که سرمایه این ملت است بلند شویم ببریم توی جیب یک مشت آدم عرق‌خور که اینها تبدیل به اسلحه‌های نابودکننده بکنند و بر سر خود ما بکوبند؟! برای چه ما برویم این کار را بکنیم؟ آیا این حرام نیست؟ حرام است دیگر آقا! شوخی ندارد قضیه، راحت می‌گوییم حرام است. عرض کردم یک وقتی نمی‌شود و منحصر است مسئله فرق می‌کند، ولی بینا و بین الله همین رفقا همین که ما در اینجا داریم صحبت می‌کنیم چند درصد از اینها مشمول این استثناء است؟ چند در صد؟ اگر دو درصد باشد. اینها چیست؟ اینها همان رسیدن به حاق و به مسئله است.

وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ الْمُنَافَقُونَ، 8؛ عزّت باید اختصاص به خدا داشته باشد، اختصاص به پروردگار باید داشته باشد. وقتی که عزّت مال خداست این عزّت می‌آید همان، نه عزّت دیگر، همان عزّت می‌آید و لِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ الْمُنَافِقُونَ، 8 آن عزّت سرایت می‌کند به رسول، رسول هم عزیز است، رسول هم به کسی باج نمی‌دهد، رسول هم به کسی کرنش نمی‌کند، رسول هم زیر بار کسی نمی‌رود. می‌آیند به او می‌گویند که هرچه بخواهی ما به تو می‌دهیم. می‌گوید: اگر در دست راستم خورشید را قرار بدهید و در دست چپم ماه را قرار بدهید یک سر سوزن از تبلیغ دست بر نمی‌دارم. چرا؟ می‌خندد، آن عزّت آمده در قلب این سکنی گزیده، این شده عزیز. وقتی انسان عزیز بشود تمام دنیا به اندازه پَر کاهی دیگر ارزش ندارد پر کاه! دیگر هیچ کسی نمی‌تواند در حیطه عزّت انسان نفوذ کند، دیگر هیچ کسی نمی‌تواند به انسان دیکته کند، هیچ کسی نمی‌تواند، هیچ کس نمی‌تواند!

بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم که حکومت و خلافت را از امیرالمؤمنین گرفتند دو نفر آمدند پیش امیرالمؤمنین؛ یکی عباس بود عموی امیرالمؤمنین و رسول خدا و یکی هم ابی سفیان. عباس آمد گفت: یا علی تو دست بیعت را به من بده و اجازه بده من با تو بیعت بکنم و به مصلحت تو من اقدام کنم آن وقت خواهی دید که دو نفر در مقابل تو نمی‌توانند بایستند. ابوسفیان هم گفت: اجازه بده ما به تو کمک کنیم تمام خیابان‌ها و شوارع مدینه را من از سواره نظام و پیاده نظام پُر می‌کنم. امیرالمؤمنین به عباس فرمودند که مسئله گذشته است و به ابوسفیان هم گفتند همه این فتنه‌ها زیر سر خودت است خیال کردی من خبر ندارم.

همین امیرالمؤمنینی که شبانه بلند می‌شود می‌رود منزل یکی یکی افراد و دم در یا می‌رود در منزل می‌نشیند و گاهی خود حضرت زهرا سلام الله علیه هم همراهی می‌کند. افراد سرشناس، نه اینکه هر جایی برود، افراد سرشناس محل، افراد سرشناس مدینه، افراد سرشناس آنهایی که بیعت کردند و به آنها می‌گوید: دو ماه پیش را شما فراموش کردید؟ غدیر را خودت داشتی تماشا می‌کردی! این امیرالمؤمنینی که این‌طور می‌رود برای اتمام حجت، وقتی ابی سفیان به او می‌گوید تو قول همکاری به من بده من تمام مدینه را برایت از سواره نظام پُر می‌کنم. می‌گوید: برو پی کارت.

این قضیه چیست؟ چطور بین این دو قضیه جمع می‌شود؟ این معلوم می‌شود درعین‌اینکه امیرالمؤمنین خود را مکلف می‌داند برای رسیدن به خلافت، این رسیدن را به هر نحوی نمی‌خواهد. رسیدنی که در او عزت باشد، رسیدنی که در آن عزت الهی محفوظ باشد، آن رسیدن است نه اینکه به هر نحوی که جنازه پیغمبر روی زمین است فوراً داعی خلافت افتاده توی کله آقایان!! این میشه حقه بازی! می‌روند سقیفه درست می‌کنند و حالا که را خلیفه بکنیم؟ و چه کسی را برای این مقام برگزینیم؟ پیغمبر از دنیا رفته و قضیه هنوز شلوغ است ما علی و اطرافیان او را در امر انجام شده قرار بدهیم این می‌شود کلک و حقه‌بازی! حقه‌بازی کار اهل سیاست است! اما اگر شخصی برای رضای الهی باشد این مسئله عزت را همیشه در نظر دارد، نه اینکه امروز یک حرف بزند و

فردا حرفش را پس بگیرد، امروز یک چیزی بگوید و فردا یک چیز دیگر، امروز این مصلحت اقتضا می کند فردا آن مصلحت اقتضا می کند، نه.

وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ همان عزّت می آید و سرایت می کند و به مؤمنین می رسد، مؤمنین هم عزیزند به عزّت الهی نه به عزّت شخصیتی خودشان، نه! که آن عزّت الهی است. این موهبتی است که خدای متعال آن را به همه تک تک افراد ما عنایت کرده و باید از آن پاسداری کنیم. باید از الان، دیر شده از الان دیگر مواظب باشیم و او را حفظ کنیم و بدانیم که ما فقط برای خودمان نیستیم ها! یک طرف قضیه او است. روز قیامت خدا می آید و سؤال می کند؛ آن عزتی که من به تو دادم ... واقعاً من گاهی اوقات فکر می کنم مو بر بدنم راست می شود، جداً وقتی که به این مسئله فکر می کنم که من در ارتباط با افراد فقط در حیطه خود نیستم و من نمی توانم فقط سخنگوی خودم باشم و من نمی توانم فقط از خودم بگویم و من نمی توانم. نه! بخواهم یا نخواهم مسئله از حیطه شخصیتی من فرا رفته، مسائل به کسان دیگر مربوط است.

در جلسه قبل عرض کردم که یکی از مهم ترین آفات خودسازی سرخود و بدون توجه به ملاکات چه بود؟ اگر رفقا یادشان باشد! سؤال کنم؟! چند مسئله را من در آنجا عرض کردم؛ یکی این بود که در این مورد عکس العمل منفی اجتماعی که این گونه افراد به وجود می آورند نسبت به او و آثار سوئی که این گونه تربیت در اجتماع به وجود می آورد این طرز تربیت یک همچنین آثاری را دارد. یعنی آثار سوئی که به واسطه اعمال سرخود، انسان ممکن است برای عبور از این مرتبه، این آثار را از خود به وجود بیاورد اگر قرار باشد سرخود باشیم. ولی انسان می تواند به نحو معتدل و به نحو متعارف - مثال هایی را هم زدم - همین مطلب را کم کم کم در خودش به وجود بیاورد و مثال هم زدم یادتان هست که چه مثالی زدم؟ گفتم مرحوم آقا دأبشان این بود گاهی اوقات به یک فرد که برای خودش حساب و کتاب و چیزی داشت می گفتند: بلند شو موقع مغرب جلوی صد نفر، دویست نفر اذان بگو. این برای خانواده اش هم تا حالا اذان نگفته حالا مثلاً می گفتند بلند شو اذان

بگو. خیلی مسئله برایش مشکل بود ولی می‌بایست می‌گفت و اینها. دفعه دوم راحت‌تر و دفعه سوم راحت‌تر این مطلب را رد می‌کرد. آن مشککش همان دفعه اول است. هیچ مسئله خلافی هم نیست، هیچ مسئله مهمی هم نیست. اذان گفتن بهترین چیز و بهترین عبادت، یکی از شعائر دینی است و خود بزرگان و خود ائمه همه اذان می‌گفتند. صبح اذان می‌گفتند ظهر می‌گفتند. خود مرحوم آقا تا آخر زمان حیاتشان همیشه طلوع فجرها اذان می‌گفتند. تمام محله و همسایه‌های ایشان هنوز صدای اذان ایشان در صبح را به یاد دارند. این یکی از مسائل است که بایستی نسبت به این مسئله توجه بشود.

حالا اینکه انسان چطور می‌تواند از این مطلب و قضیه عبور کند؟ خیلی باید مراقبت داشته باشد و مواظب باشیم که این مسئله کم‌کم برای ما به‌وجود می‌آید نه یک دفعه. اول انسان آن عزت الهی را دارد با آن عزت الهی وقتی که با یک همچنین مسائلی می‌خواهد مواجه بشود در نفس خود احساس سرشکستگی می‌کند، تابه‌حال برای ما اتفاق نیافتاده؟ احساس سرشکستگی! حالا باید به این آقا رو بیاندازی، حالا باید این کار را انجام بدهی، حالا باید چکار بکنی. این احساس سرشکستگی برای این است که از آن عزت الهی هنوز در نفس ما چیزی باقی است، اگر این عزت الهی را به این کیفیت نگه داشتیم و ترتیب اثر دادیم و حفظ کردیم و نگذشتیم و چشمان را نبستیم این عزت الهی می‌شود هی بزرگ می‌شود هی بزرگ می‌شود تا اینکه به یک مرتبه ثبات می‌رسد. اگر گفتیم حالا این قضیه را انجام می‌دهیم حالا در قضیه بعد دیگر خطا نمی‌کنیم، حالا فعلاً این امرمان بگذرد نسبت به مسائل دیگر توجه می‌کنیم. حالا فعلاً از این مشکل رد بشویم در این موقعیتی که داریم حالا قبول بشویم، این درخواست ما انجام بشود و سایر اینها، این نفس کم‌کم با از دست دادن آن عزت به یک ذلت شخصیتی شیطانی مبتلا می‌شود. کم‌کم چرا؟ «دیو چو بیرون رود فرشته در آید» عکسش هم همین‌طور است؛ وقتی که می‌خواهد بیاید این یکی می‌رود بیرون، هرچه ملائکه وارد بشوند از آن طرف شیاطین می‌روند بیرون، هرچه شیاطین

وارد بشوند از این طرف ملائکه می‌روند بیرون، این هر دو در یکجا نمی‌گنجند. همان‌طوری که عرض کردم کم‌کم اتفاق می‌افتد، کم‌کم دفعی نیست و مرحوم آقا و بزرگان نسبت به این مطلب خیلی اهتمام داشتند که این قضیه هرچه بهتر و هرچه بیشتر در سالک و کسی که می‌خواهد راه خدا را طی کند قرار بگیرد بیشتر در آنجا واقع بشود.

برای این مطلبی که خدمتتان عرض کردم همین الان یک داستانی به نظرم رسید. یادم هست در کتابی از کتاب‌های مرحوم مطهری به عنوان یک منقبتی این حکایت را خوانده بودم که: یکی از بزرگان، مرحوم آقا میرزاعلی شیرازی، که واقعاً مرد بزرگی بود و در این مسئله شکی نیست. بسیار اهل تقوا بود، اهل اصفهان بود و در آنجا درس نهج البلاغه و حوزه درس اخلاق داشت، مرد با فهم و فاضلی هم بود و سخنان ایشان بسیار مؤثر بود و مطالب ایشان تأثیر بسیار خوبی داشت و نسبت به این قضیه همگان معترف بودند. ایشان (مرحوم مطهری) می‌گویند در یک سالی مرحوم آقای بروجردی ایشان (مرحوم آقا میرزاعلی شیرازی) را برای دهه آخر ماه صفر در منزل خود در قم دعوت کرده بودند و جمعیت بسیار زیادی هم می‌آمد خیلی از فضلا می‌آمدند طلاب همه می‌آمدند، خیلی منبر و سخنان ایشان مؤثر بود و از نقطه نظر نفسی که داشتند برای همه خیلی مسئله جالب و جاذبی بود. ایشان شروع به صحبت و سخنرانی کردند یکی و دو روز و سه روز تا روز هشتم یا روز نهم بود که یک شب دیدند ایشان نیامد. هرچه صبر کردند نیامد، نیامد و بعد مطلع شدند ایشان مراجعت کرده و بدون اینکه به کسی اطلاع بدهد به اصفهان برمی‌گردد.

برای افراد خیلی غیرمترقبه بود که چگونه و بدون اطلاع! از ایشان سؤال می‌کنند. ایشان به یکی از افراد گفته بودند که در این شب‌هایی که من می‌آمدم و صحبت می‌کردم این جمعیت و استقبال مردم از سخنان من کم‌کم مرا برداشت و مسئله را در ذهن من به صورت دیگری درآورد و خود را بسیار زیبا و با اهمیت در قبال افراد مشاهده کردم تا اینکه روز بیست و هفتم یا بیست و هشتم که رسیده بود دیدم این قضیه دیگر به اوج خودش رسیده و من وقتی که این جمعیت را می‌بینم، این

وضعیت را می بینم حالتی نسبت به مسئله خیلی تغییر می کند و این مطلب در روز اول و دوم نبود- ببینید کم کم کم کم شیطان می آید جلو یواش یواش می آید- و وقتی دیدم مسئله این طور است دیگر قضیه را ترک کردم. یعنی گفتم دیگر شب بیست و هشتم یا بیست و نهم من نمی آیم و برای اینکه به نفس خودم سرکوب بزنم و او را گوش مالی بدهم و از این اشتباه او را بیرون بیاورم مجلس را ترک کردم.

این کاری است که ایشان انجام دادند و البته براساس ذهن خودشان و آن راهی را که داشتند خیلی مسئله بسیار معجب و بسیار جالبی است و کسی این کار را انجام نمی دهد و کم کسی این کار را می کند. اما آن نکته ظریفی که من در اینجا می خواهم به او بپردازم این قضیه است که: اگر ایشان در تحت تکفل یک استاد بود همین کار را می گفت انجام بده منتها به یک طریق دیگر. می گفت اول به آقای بروجردی و به افراد اطلاع بده که من در امشب چون مانعی پیش آمده نمی توانم بیایم و یک تعللی بکن، کسالتی پیدا کردم یا مثلاً گرفتاری پیدا کردم که آنها مطلع باشند؛ چون تو می خواهی نفس خودت را گوش مالی بدهی، نفست را در درون خودت گوش مالی بده، در آن عملی که با اجتماع می خواهی انجام بدهی بین کدام عمل بهتر است. یک مرتبه ترک کردن و به کسی خبر ندادن صحیح نیست! می خواهی سرکوب بزنی بسیار خب! خیلی کار خوبی انجام می دهی و استفاده و فایده اش را هم میبری. این دلالت بر همان حسن سلیقه و صفای خاطر و روشنی راه و مواظب بودن و مراقب بودن ایشان می کند که چه شخص مراقبی است و مواظبی است و می بیند شیطان دارد می آید، دیگر مجالس از مجالس امام حسین دارد در می آید و به مجالس خود تبدیل می شود. من خوشم می آید! چه جمعیتی آمده! الان چه استقبالی شده! این بنده خدا اگر متوجه باشد و همه ما اگر متوجه این مسئله بودیم آن مسئله ای که در اینجا انجام می گیرد از جای دیگر نشأت می گیرد، آن جای دیگر را ما فراموش کردیم مطلب را به خود می گیریم، مطلب را به خود می بندیم، این مقدار درست. اما آن اثراتی که عرض کردم که اثرات و نکات ظریفی که باید در

اینجا رعایت بشود و آن در مرام اولیاء و بزرگان و اساتید راه است این نکته است که: این مطلب می‌خواهد انجام بگیرد، اما چطور انجام بگیرد؟ اثر اجتماعی نداشته باشد و خلافی نباشد و به نحوی باشد که هرچه که می‌گذرد در درون باشد و در اینجا تغییر انجام بشود. این یک مطلبی است که بسیار احتیاج به دقت دارد و مراقبه دارد. مخصوصاً افرادی که در معرض هستند باید متوجه این نکات ظریف باشند تا اینکه مطلب به نحو مطلوب باشد و إلّا در غیر این صورت نه، کم کم می‌آید، می‌آید شیطان می‌آید به واسطه افراد به واسطه انگیزه‌های مختلف و به واسطه راههایی که خود سراغ دارد این زمینه را از وجود انسان از بین می‌برد؛ اعتقاد انسان نسبت به مسائل تغییر پیدا می‌کند. تعلق انسان نسبت به مسائل تغییر پیدا می‌کند.

مرحوم آقا از مرحوم آقای بروجردی نقل می‌کنند که می‌فرمودند: وقتی که من از بروجرد آمدم برای قم خیلی اشتیاق زیارت علی بن موسی الرضا را داشتم خیلی زیاد، ولی نمی‌توانستم موقعیت برایم پیش نمی‌آمد که به مشهد مشرف بشوم و زیارت کنم. چند سالی از این قضیه گذشت. کم کم موقعیت ایشان داشت موقعیت تثبیت شده‌ای پیدا می‌کرد، شهرت ایشان یک وسعت زیاد پیدا می‌کرد. ایشان می‌گفتند یک سال تابستان من تصمیم گرفتم هرطور شده به زیارت مشهد برویم و دیگر قضیه را به تأخیر نیندازیم. همین که عده‌ای از افراد مطلع شدند آمدند و به ما این مطلب را گفتند که آقا شما که می‌خواهید زیارت علی بن موسی الرضا بروید الان نروید! بگذارید یک چند سال دیگر بگذرد و شهرتتان کاملاً فراگیر بشود و همه دیگر شما را به عنوان یک مرجع بپذیرند تا اینکه وقتی که می‌خواهید به مشهد بروید با یک استقبال در خور یک مرجع تقلید و یک مرجع بزرگ و به این کیفیت به زیارت بروید! الان بروید کسی نمی‌داند فقط ده نفر پانزده نفر بیست نفر، صد نفر بیايند به استقبال و ...

ایشان خیلی متأثر می‌شوند و به آن شخص خیلی پرخاش می‌کنند و می‌گویند من زیارت علی بن موسی الرضا را باید به خاطر استقبال مردم از دست بدهم و خود را از این توفیق محروم کنم



به خاطر اینکه مردم استقبال می کنند یا مردم استقبال نمی کنند؟ واقعا شیاطین به چه حيله‌هایی متوسل می شوند و چگونه می آیند و از همان دریچه اسلام و راه اسلام که عبارت است از شعائر دین - استقبال یک مرجع به عنوان شعائر دین است دیگر - به عنوان شعائر دین و شعائر اسلامی بر علیه حقیقت اسلام و بر علیه حقیقت دین و تمام دین که عبارت است از امام رضا علیه السلام، همه دین یعنی علی بن موسی الرضا، اگر این علی بن موسی الرضا را از ما بگیرند با انعام و چهارپایان تفاوتی نخواهیم داشت هیچ تفاوتی نداریم. یعنی شیطان می آید در مقابل تمام حقیقت دین می ایستد و از دریچه خود دین و اسلام می آید راه را می بندد! اینجا انسان باید گوش به زنگ باشد، اینجا انسان باید مواظب باشد که بداند، فرق‌ها را بداند و راه‌ها را بداند و همیشه همین بساط بوده! یک وقت مرحوم آقا نقل می کردند در ایام محرم و صفر که هیئات از طهران برای قم می آمد یک هیئت به طرف منزل آقای بروجردی آمد، آن هیئت آمد در حیاط منزل ایشان، همین که وارد شد یک نفر آن سر دسته هاشان از آن راه بندازهایشان، از آنهایی که جمعیت راه می اندازند و جمعیت هم به دنبال افکار خودشان راه می اندازند! از توی حیاط با صدای بلند گفت: برای سلامتی حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی و امام زمان صلواتی ختم کنید. آن قدر آدم بی تربیت و آدم بی شعور و نفهم! یک مرتبه آقای بروجردی از آن پنجره‌ای که رو به حیاط بود داشتند می شنیدند، آن پنجره را باز می کند و می گوید کدام آدم نفهمی این مطلب را گفت. برود بیرون برود بیرون، بنده نمی آیم در این عزاداری شرکت نمی کنم و نمی آیم. احسنت، آفرین باید همین کار انجام بشود. می آیند در مقابل شما امام زمان را می کوبند، خاک بر سر آن وضعیت و آن موقعیتی که بخواهد یک همچنین قضیه‌ای در آن انجام بشود! در مقابل یک مرجع می آیند و به تنها رکن شیعه که امام معصوم علیه السلام است به این کیفیت اهانت می شود. ایشان در اینجا بسیار کار خوبی انجام داد و سریع آمد این مطلب رو قاطعانه نه با تعارف، نخیر، قابل نیستیم! ما قابلیت نداریم! خواهش می کنم! این مطالب در شأن ما نیست ما خودمان گرفتاری داریم ما خودمان چه داریم از این حرف ها! نه

آقاجان، قاطعانه برو گم شو بیرون، برو گم شو، پرتش کند طرف را بیرون دو تا هم بزند توی سرش که دیگر نفر دوم این کار را انجام ندهد.

مرحوم آقا این طور بود؛ یعنی وقتی که می رسید به یک مسائلی که می خواست قضیه بیاد چنان برخوردی که اصلا طرف به یاد دوران طفولیتش می افتاد. این طور بود قضیه، والا اگر انسان بخواهد شل بیاد هی شل می آید هی شل می آید شل می آید، هی نفس عقب می کشد عقب می کشد، هی عقب می کشد هی واگذار می کند، هی واگذار می کند هی او می آید هی جا پر می کند، حالا یک مثال عادی متعارفی بزنی می گویند دردهایی که در انسان پیدا می شود خود این درد خودش نعمتی است و حکایت از همان بیماری عضو مبتلا به آن درد شده می کند. اما بعضی از دردها هستند اول ظاهر نمی شوند مثل بعضی از بیماری ها مثل سرطان یا مثل ناراحتی های دندان و امثال ذلک، آن مرض می آید هی بدن در قبال آن مرض هی عقب نشینی می کند، مثلاً کرم خوردگی در دندان که پیدا می شود اول که درد نمی آید، کرم خوردگی پیدا می شود یک ترک بر می دارد هی عقب نشینی می کند وقتی که می خواهد به عصب برسد کار از کار گذشته و تازه انسان آخش می رود بالا، یا سرطان هم وقتی که دیگر آمده و تمام قفسه سینه را گرفته و حالا که به عصب رسیده تازه انسان می فهمد بلند می شود می رود می بیند ای داد! دیگر کار از کار گذشته و دیگر کاری نمی شود کرد.

این هم می آید کم کم، کم کم می آید در درون انسان قرار می گیرد و هی انسان را وادار به عقب نشینی می کند عقب نشینی تا وقتی که دیگر جایی نمی ماند. تمام دل و تمام قلب را دیگر توجیه فرا گرفته، تمام قلب را ذلت فرا گرفته است ذلت. آن عزتی را که اول داشت و آن موهبت الهی تبدیل به ذلت شده، تبدیل به فرومایگی شده، فرومایه، پست، کرنش، ذلیل، هرچه به او بگویند، اول یک جواب می داد حالا دیگر نه تنها جواب نمی دهد بلکه دو تا تعظیم هم می کند بله قربانم می گوید. چی شد این تغییر؟ چی شد؟ آن عزت الهی آمده و جایش را به این ذلت شیطانی داده است. حالا تا کی دوباره از این قضیه بیرون بیاید دیگر خدا می داند.

از ابتدا انسان باید بیاید جلوی اینها را بگیرد و نگذارد کار به آنجا برسد و نگذارد آن جنبه مناعتی که در وجود و در نفس است جای خود را کم کم به آن ذلت بدهد و بداند که با وجود آن ذلت هیچ کاری از انسان دیگر بر نمی آید و دیگر هیچ فایده برای انسان ندارد و انسان می تواند خودش را در این گونه معرض ها قرار بدهد و امتحان کند و اگر احساس می کند که ممکن است این حالت در او نفوذ کند این احساس را جدی بگیرد و خلاف او را عمل کند و نگذارد تقویت بشود نگذارد تقویت بشود. البته راه هایی دارد و هر شخصی می تواند با توجه به آن اندوخته های خود و مبانی که برای خود کسب کرده است در جاهای مختلف و در مواضع مختلف این را انجام بدهد.

به نظر می رسد امروز دیگر تا حدودی راجع به این قضیه مطلب روشن شد و این مسئله که هیچ چیزی نمی تواند برای انسان به مقدار آن موهبت الهی که عبارت است از تعلق انسان به ذات پروردگار جایگزین بشود. در آیات شریفه هم داریم **وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ** ابراهیم، 12، **وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ** آل عمران، 160 **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ الْمَنَافِقُونَ**، 8، **أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمُ الْفَتْحُ**، 29 این آیاتی که همه حکایت از آن جنبه ایمان و جنبه عزت و مناعتی می کند که با توجه به این مسئله هیچ کس نمی تواند انسان را به هیچ نحوی و به هیچ قسمی و به هیچ کیفیتی تحت نفوذ خود و در تحت سیطره خودش در بیاورد. البته دیگر مثال زدن برای این قضیه به نظر می رسد دیگر اطاله مجلس باشد و دوستان مطلب را آن طور که باید و شاید گرفته باشند.

فقره ای که امروز می خواستیم به او بپردازیم ان شاء الله یک مقداری راجع به او صحبت می شود و تتمه آن برای مجلس دیگر عبارت از این است که امام علیه السلام می فرمایند: اگر بنده امور خود را به خدا تفویض کند مصائب دنیا برای او آسان خواهد شد، مصائب دنیا برای او آسان خواهد شد.

اولاً ما باید راجع به این مطلب صحبت کنیم که آیا دنیا برای انسان مصیبت می‌آورد؟ و آیا می‌شود دنیای بدون مصیبت هم ما داشته باشیم یا نه؟ ثانیاً علت مصیبتی که خدای متعال در زندگی انسان تقدیر کرده است چیست؟ برای چه برای انسان مصیبت می‌آید؟ چرا برای انسان مسائل می‌آید؟ چرا برای انسان مشکلات از هر قسم می‌آید؟ چه مشکلات مادی و چه مشکلات روحی و تعلقات، بسیاری از این مشکلات به قطع تعلقات بر می‌گردد، به مسائل جانبی انسان بر می‌گردد، و چه مشکلات مربوط به صحت و مرض و آفات که در این زمینه متوجه انسان می‌شود. علت و فلسفه این مصائب چیست؟ مطلب دیگری که باید به او پرداخته بشود که مقصود و منظور امام علیه السلام در اینجا اوست این است که چه کنیم که از این مصائب بگذریم؟ اگر قرار بر این باشد که دنیای ما دنیایی باشد آمیخته با مصائب و با حوادث ناگوار، آیا راهی هست انسان به سلامت عبور کند؟ یا نه ممکن است در درون این حادثه گرفتار بشود و در همانجا متوقف بشود، و دیگر توان برای گذشت و حرکت از آن حادثه را نداشته باشد. امام علیه السلام در اینجا به این مطلب می‌پردازند إِذَا قَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِيرَ نَفْسِهِ عَلَى مُدْبِرِهِ هَانَ عَلَيْهِ مَصَائِبُ الدُّنْيَا اگر عبد و بنده تدبیرش را به خدا واگذار کند حالتی در او به وجود می‌آید، در یک موقعیتی قرار می‌گیرد که دیگر حوادث و مصائب دنیا تأثیری در او ندارد، هرچه بخواهد اتفاق بیافتد تأثیری دیگر برای او ندارد.

البته پرداختن به این مسئله احتیاج به یک مقدمه‌ای دارد که چگونه انسان با مصائب تلقی کند؟ و از نقطه نظر روانشناسی امروزی جدای از روانشناسی اسلامی، این افراد چه پیشنهادی به انسان در قبال این مسائل می‌دهند؟ اما در روانشناسی اسلامی چه پیشنهادی بر این مسئله داده شده؟ این پیشنهاد مشخص است همین الان ما گفتیم. امام علیه السلام پیشنهادشان برای سالک و برای شخصی که به راه خدا می‌رود این است که امور خود را به خدا تفویض کند، تفویض امر به خدا به چه معنایی است؟ و اثراتی که بر این مسئله بار می‌شود آن اثرات به چه نحوه‌ای است؟ و آفاتی که مکاتب دیگر در ارتباط با این مسئله آن آفات را مطرح می‌کنند آنها به چه کیفیتی است؟ به نظر

می‌رسد که اگر ما بخواهیم در این جلسه به این مطلب پردازیم شاید آن آمادگی و کیفیت تلقی مطلب در حقیقت واقعه مصیبت و حوادثی که برای انسان پیدا می‌شود الان با توجه مطالبی که گفته شد پیدا نشود. ان شاء الله در جلسه بعد که ما دیگر از این فقره قبل فارغ شدیم راجع به این مسئله می‌پردازیم. خود رفقا هم راجع به این قضیه فکر کنند ببینند مطلبی که به نظرشان می‌رسد و راهی که به نظرشان می‌رسد و اینکه که امام علیه السلام راجع به این مسئله چطور می‌خواهند مطلب را بفرمایند و چه نگرشی از مصیبت به انسان بدهند؟ و آیا با توجه به بینشی که امام علیه السلام به انسان می‌دهد مصیبت دیگر مصیبت خواهد بود؟ یا اینکه ماهیت خود را تغییر خواهد داد به یک ماهیت دیگری؟ و چه بسا ممکن است انسان خود به استقبال برود. یعنی مسئله از یک دیدگاه مادی و روانشناسی مادی امروز تبدیل بشود به یک دیدگاه معنوی و روحانی که به‌طور کلی ماهیتاً با هم اختلاف فاحشی داشته باشند.

در این جلسه به همین مقدار ان شاء الله بسنده می‌کنیم تا دیدار بعد با رفقا و با دوستان. امیدواریم خداوند توفیق عنایت کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

<sup>2</sup> حسینی طهرانی، سید محمد محسن، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، 1 جلد، مکتب وحی - تهران - ایران، چاپ: 1.